

توحید

کان الله ولم یکن معه شیء والان کماکان

خداوند بود و چیزی با او نبود و هم اکنون نیز چنین است

میزان الحکمه جلد 6 امام محمد باقر (ع)



گفتم ز راز وحدت کی پرده بر کشایی گفتا چولا پوشد پندار ماسوی را
گفتم جمالت ای مه کی پرده بر کشاید گفت آن زمان که یابی منکر که فنا را



بر حیات من عشق معنی داد کرد تفسیر راز و رمز جهان
چو غبار از دو دیده زائل گشت کثرت از چشم رفت و ماند همان

(حضرت استاد)

. سال ها بر من گذشت که می پنداشتم خود هستم و مردم هستند و جهان هست ، هم امروز می بینم که هر چه بود پندار بود و نمود، اوست حق و بود « کان الله و لم یکن معه شیء و الآن کما کان » (عبادت عاشقانه ص 143)

. جز ذات حق را اصالتی نیست هر چه جز او در دل آید پوچ است و در نتیجه دلت را پوچ کند و چون ذات اصیل ذات اوست با یاد او دلت را جاودانه سازی. محسوس تر و ملموس تر گویم هر عددی که نویسی که اولش یک و آخرش یک و در وسط صفر باشد نمایشی از عالم و اوست به صفرها منگر به آن اول و آخر بنگر. (سفر صحر ص 82)

. در مکتب معرفت هر چه ماسوای اوست نجس است و بینی که در کلمه شهادت لای نفی را بر ماسوا زدن طهارت کلی قلب سالک است اگر کلام را از جان گوید. و هر هوا که در قلب ره یابد خود بتی باشد روبروی حق تعالی. « ارعیت من اتخذ الهه هوا » « آیا آن کس را دیدی که هوای نفس خود را خدای خویش گرفته است. {فرقان آیه 43} » (تجلی مقام ص 73)

. بیرون رفتن از عالم پندار و نمود و سفر به جهان واقعی و بود حقیقتی است که مرگ این جهانی را به بازی می گیرد. (اندیشه ش 9)

. در برهوت عالم طبیعت که غول پندار بر همه حکومت می کند، یافتن هستی مطلق و وحدت حقه در این همه جلوات کثرت بزرگترین ره آورد سفر است. (همان ش 14)

. « کل یعمل علی شاکلته » « هر کس به گونه خود عمل می کند {اسراء آیه 84} » چون بینی که در آفریده های خداوند دو موجود در تمام جهات یکسان نیست از خلق اولین تا آخرین انسانی همچون تو در جهان نیامده و نخواهد آمد حتی همانند نقش سر انگشتانت، زین روست که در می یابی که وحدت آفرین خود واحد است. (همان ش 40)

. همه اشیاء به وسیله نور ظاهر می شوند ولی نور خود بذاته ظاهر است. ظهور عالم به وسیله حضرت ظاهر است که مظهر هر موجودی اوست و زین رو خود را نور نامید. (همان ش 58)

این همه عکس می و نقش مخالف که نمود یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد (حافظ)

. آنکه حیانتش با ملمات در آمیخته و در میان جابه جایی این دو می لغزد، چگونه بی حی قادر قیامی تواند داشت؟ و این داستان ، داستان تمام ممکنات است که در حقیقت به حق قائم اند نه به ذات خویش و نه تو تنها گویی: « بحول الله و قوّه اقوم و اقعد» « به نیروی خداوند و قدرتش بر می خیزم و می نشینم» که زبان حال هر موجودی جز این نیست. (تجلی 6 ص 19)

. تو همه سرمایه ات از رب بود او همه جان، جسم تو مرکب بود

جان جهان کارگر جان توست رهبر و سالار تو و یار توست

رنک وجود تو ز بود وی است خنده گلزار ز ابر دی است

هستی تو هستی پروردگار جمله کردار تو از کردگار

بیچ پندار که من، من بود گلشن بی آب چو گلخن بود

دم به دم از حق بودت پرورش نعمت حق را به رخ حق مکش

فیض ز فیاض به هر دم رسد جان چو یکی رود دادم رسد

جمله جهان سرخوش و سرمست اوست نیستی و هستی تو هست اوست

هر دو جهان ذره ای از جود اوست جمله نمود از اثر بود اوست

(حضرت استاد)

. آن چشم که رنگی از آلودگی نداشته باشد، خدا را در مرآت اشیاء عالم ببیند، و آن دیده که از انوار غیب برخوردار باشد، اشیاء را در مرآت خدا ببیند و در حقیقت به جز خدا نداند و نبیند.
(بهان ص 37)

. دقت کن که ظلّ را از ذی ظلّ چاره نباشد و سایه از خود هیچ ندارد، هر چه دارد از صاحب سایه است. عالم همچون سایه اوست و آن را هستی نباشد جز از او. در حقیقت جهان صورت اسماء و مظهر صفات اوست که مظهر را بی مظهر معنی نباشد. همچنان که ظل را وجود مستقل نیست و در همه جا معلق و وابسته به ذی ظل است، جهان نیز جز نمودی بیش نیست.

(بهان ص 39)

. زلالی و تیرگی است که انعکاس نور را دگرگون جلوه می دهد؛ ولی نور یکسان می تابد. ظروف ماهیات یکسان نیستند ولی فیضان نور الهی یکسان است. برداشت موجودات مختلف افتاده، از این روی معرفت خلائق مراتب یافت. یکی نسبت به حق جاهل افتاد و دیگری عالم و دیگری اعلم در حالی که ظهور حق در عالم یکسان بود. چنان که صورت در آینه کوچک، کوچک نماید و در آینه بزرگ، بزرگ؛ و در مرآت مصفا، مصفا و در مرآت کدر، کدر؛ با آنکه از وحدت برخوردار بود. و خدا در نفس الامر از کدورت و کثافت و صفا و پاکی و کوچکی و بزرگی منزّه باشد و خدای را به اختلاف تجلیات در عالم امکان نام نهاده اند؛ که قابض و باسط است و رحیم و منتقم است و گرنه او را هیچ نام و صفت نباشد و از یگانگی تام برخوردار.

(بهان ص 41)

. ای عزیز! باید بدانی که در ظهور صفات، اصل مسبّب است، نه اسباب، که اگر سببی را از دست دادی، مسبّب بر جا است.

این سبب با بر نظر پاره پاره است که نه هر دیدار صغش را سزا است
دیده ای باید سبب سوراخ کن تا سبب را برکنند از پنخ و بن

و چون این اسباب همه در عالم شهود است، وقتی دانستی که این عالم را اصلاتی نیست و همه همچون عروسک های خیمه شب بازی اند، به پشت صحنه که عالم غیب است روی می آوری. دیگر نخواهی گفت باد ابر آورد، و ابر باران و باران دانه و درخت می پرورد. دیگر نگویی که شفا پزشک و گره را دست گشاید و قفل را کلید باز کند. دیگر نگویی که با زید بود که من نان خوردم و با عمر بود که فلان کار عملی شد، همه را گویی که خدا بود و بس. هر چند که در عالم امکان به دنبال وسیله باشی ولی روی دل با وسیله نداری و با مسبب الاسباب کنی.

(هان ص 91)

. چون سبب را رها کردی و از آن به مسبب الاسباب رسیدی، تجلی عظمتش آنچنانست فرا خواهد گرفت که دیگر از اسباب چیزی در نظرت باقی نمی ماند.

(هان ص 94)

. ای عزیز! موجدی و ربّی در تمام احوال برای عالم ظاهر جز عالم باطن نیست و در فیزیک هم از نظر علمی ثابت شده که ماده جز تراکم انرژی نیست یعنی در حقیقت موجد ماده را انرژی و نیرو می دانند، اینجا داریم به توحید نزدیک می شویم، آن توحیدی که رسد آدمی به جایی که بجز خدا نبیند و آن اینکه باطن تمام عالم کثرت و موجد و رب آن جز وحدت صرفه حق تعالی نیست. بعضی ظاهر بین تصور کرده اند عرفا هر در و دیوار موجود را نعوذ بالله خدا می دانند، این ممکن که در هستیش جز فقر چیزی ندارد و محدود و محتاج صرف است کدام نادانش خدا داند؟ و بزرگانی از قبیل محی الدین و شبستری و ملاصدرا و ملامحسن فیض کاشنی و حاجی ملاهادی سبزواری که خداوند بر قبر آنها نور بارد را حتی تا مرز کفر پایین آوردند. نه بابا اینها نظر به بواطن عالم دارند نه این ظاهر مقید. باش تا فقط یک جمله محی الدین را آورم که بیش از همه چوب تکفیر اینان را نوش جان کرده. «فهو عین کل شیء فی الظهور ما هو عین الاشياء فی ذواتها سبحانه و تعالی بل هو هو و الاشياء اشياء.» «پس او عین کل شیء است در ظهور آنها نه عین خود اشياء است در ذاتشان منزّه و بزرگ است او (از این سخنان) چه او اوست و اشیا اشياء اند.» وقتی قبول کردی که اصل ظواهر بواطن است در حقیقت ظاهر، ظهور باطن می شود این ظهور مفهوم دیگری است و ماده و جسم مفهوم دیگر، و اینان حتی غافل اند که اسم او ظاهر است ولی این ظاهر جز ظهور او در عالم

طبیعت چیست؟ و باطن در همین ظاهر غایب است و خداوند در قرآن بیشتر با نام هو که ضمیر غایب است جلوه نموده و در سخن محی الدین هم باز همین ضمیر تکرار می گردد.

(هائس 146)

تا چشم باز کردم نور رخ تو دیدم تا گوش بر کشادم آواز تو شنیدم

چندان که فکر کردم، چندان که ذکر کردم چندان که سیر کردم، بیرون زتونیدم .

. « وَ حَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا » این انسان ظلوم است بر نفس خود که قاتل و کشنده اوست و جهول است غیر را و نافی ماسوای محبوبش می باشد و در دو عالم به غیر حق دیاری نمی بیند و زبان حالش این است که : « لیس فی الدّار غیره دیار » و این بلند پروازی ویژه او بود و بس و فرشتگان در برابر بلندای او عاجز آمدند و با خداوند عرض کردند که : « لا علم لنا الا ما علمتنا » « نیست ما را دانشی جز آنچه تو به ما آموختی »

(تجلی 7 ص 42)

. و هر که را از راز توحید پرده بردارند هر صوت که از عالم وجود او را سماع باشد طرب انگیز و دل آویز و این را آن کس داند که از معنی این آیت بتحقیق برآید « و ان من شیء الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم »

(هائس 182)

. یکی بود و یکی نبود، در ازل غیر از خدا کسی نبود و در این زمان نیز، و اکنون عارف را جز این منظر نیست. ((کان الله و لم یکن معه شیء و الآن گما کان)) (خداوند بود و چیزی با او نبود و الساعه نیز چنین است.)

(تجلی آخر ص 18)

. علّت تامّه علّتی است که برای ایجاد معلول منحصرأ کافی باشد، نظیر خورشید برای ایجاد آفتاب. در این گونه علّت دقت شود که یک لحظه هستی معلول، بی علّت متصور نیست و معلول در حقیقت ظلّ علّت است که چون ذی ظلّ کنار رود ظلّ وجودی ندارد و در حقیقت توان گفت که معلول در برابر علّت خود، جز فقر چیزی ندارد و فقر چون صفت عدمی است پس معلوم

بی علّت در حقیقت معدوم است. نکته دیگر در این گونه معلول ها این است که هر چه در معلول ها وجود دارد مرتبه ی نازله ی صفتی از علّت است. آفتاب را حرارت و گرمی است ولی حقیقت آن است که این گرمی مرتبه نازله گرمای خورشید است، آفتاب نورانی است و نیم کره زمین را در روز منور می کند، ولی حقیقت آنکه این نور مرتبه نازله نور خورشید است. آفتاب سر چشمه انرژی است آن انرژی که حیات را در کره زمین ایجاد نموده، اما حقیقت آنکه خود گدای انرژی خورشید است و انرژی آن مرتبه نازله انرژی خورشید است. این دو اصل، دو پایه ی معرفت توحیدی و بس گرانقدر می باشد. فتنبر! پس با توجه به این دو نکته شریف معلول قیامش، قیام علّت است همه دم با علّت خود معیّت و همراهی دارد نه معیّت مادی بلکه معیّت قیومی.

(همان ص 65)

#. عالم معلول علّت تامّه خود است که آن ذات ربّ و خالق و مصوّر اوست. و چگونه توان عالم را به مشاهده نشست و خالق آن را ندید؟؟؟ (همان ص 66)

#. ای عزیز! نسبت معلول به علّت، نسبت ظاهر به باطن است. آنچه در ظاهر وجود دارد کامل تر از آن، در باطن است و آنچه در باطن وجود دارد، رشحه ای از رشحات باطن باطن می باشد. اگر ابر، فاقد آب بود هرگز از آن باران ایجاد نمی شد، آبی که در ابر موجود است از مقدار بارانی که آمده بیش باشد که قسمتی از آن را در این دیار نثار می کند و قسمتی با خود به دیار دیگر می برد و چون غنای او از آب کمتر از علّت خویش است، که دریاست، کآن آب و مخزن همه در دریاست، حال اگر قطره بارانی رطوبت و حیات را به خود نسبت کرد، جهل اوست. این مطلب را مثال آوردم تا بدانی که بدن انسان، در تمام اعمال و مظاهر وجودی، معلول وجود نفس اوست که فرمانده و موجد و محیی آن است که یک لحظه قیام و بقای بدن، بدون آن امکان ندارد. اما خود نفس با تمام غنایی که دارد یک لحظه بدون نظر ربّ و پروردگار، امکان هستیش نیست. لاجرم بدن، گدای نفس و نفس، گدای درگاه باری تعالی است که غنی مطلق اوست.

((يا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنَى الْحَمِيدُ (فاطر آیه 15)))

(همان ص 78)

. کمال هر انسانی به مقدار بهره وری او از کمالات موجد و خالق خویش است. به همان اندازه که توانی در قطره ای و یا جویباری به دریا نگری، در مواجهه با هر موجود، توانی به خالق آن نگری، و هر موجود که از آن حقیقت واقعی بهره اش بیشتر بود جلّوات آن حقیقت با او بیشتر. این جاست که در می یابی همان که باطن بود با ایجاد ظاهر، در حقیقت خود را به تماشا نهاد. فیوضات یکسان بارد، اما هر موجود به اندازه گنج خود از آن بهره برگیرد. ((أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا)) (فرو فرستاد از آسمان آب را پس برداشتند جویبارها به مقدار خود) و نیست موجودی که در هستی خود، وامدار ذات هستی بخش نباشد، بنا براین هر هستی، ظهور و جلوه ای از آن (هست مطلق) است.

(هائس 79)

. در عالم کثرت جلّوات اسماء کثرت پذیرند اما چون آن ها را در ذات باری تعالی مشاهده کنید همه رو به وحدت آن ذات دارند یعنی ظاهر و باطن را در ذات که بنگری، ظاهر همان باطن است یا (محیی) و (ممیت) - با آنکه دو جلوه از دو اسم متضاد است - در ذات همان که محیی است هم او ممیت است. اسماء از بعدی به اسماء (رحمانی) و اسماء (رحیمی) تقسیم می شود. اسماء (رحمانی) شمول عام دارند و در ایجاد و آفرینش هر موجودی درکارند مانند: (رحمان)، (رزاق)، (عالم)، (قادر)، (ربّ) و غیره. اسماء (رحیمی) برای کمال بخشیدن به موجود در کارند و چون همه موجودات به کمال نمی رسند لا جرم شمول عام ندارند، مثل: (غافر) یا (رفیع الدرجات) یا (منور). بنا بر این کلّ اسماء در دو جلوه (رحمانی) و (رحیمی) وجود دارند و این دو هم در ((الله)) فانی می شوند و از کثرت به وحدت می گرایند.

(هائس 108)

. توحید به معنی (یکتا کردن) است و یکتا را کسی یکتا نمی کند، بلکه کثرت را به چشم وحدت می توان نگریست، آفتاب را چون به خانه و خیابان و باغ و صحرا متعلّق نمودی کثرت بینی اما چون دریافتی که یک نور بیش نیست و آن پرتو خورشید است از کثرت به وحدت آمدی، راه معرفت همین است که بدانی هستی ممکنات جز به قیام هستی واجب تعالی نیست و هیچ ممکن از خود، هستی مستقل ندارد، زین رو در دیدار هر معلول علّت آن را می توانی نگری و اینجاست که از کثرت به وحدت آیی و معنی توحید را دانی.

(همان ص 124)

. اولین مرتبه توحید، اعتقاد عوام است بر یگانگی خداوند و آن اعتقاد تقلیدی است و مرحله ثانوی، اعتقاد علمی است از طریق برهان و منطق و درک و معرفت و دلایل آفاقی و انفسی و این مرحله ای والاتر و دارای آثار بیشتر است. اما بالا ترین مرحله توحید مقام شهود آن است که در سایه ی تزکیه و صوم و صلوه و سحرخیزی و ذکر و جلای نفس برای بنده حاصل گردد. آنجاست که سالک این آیه شریفه را به عینه مشاهده می کند:

(هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ) (حدید آیه 3) (همان ص 129)

. ((كَلِمَةُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي فَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي))
(کلمه لا اله الا الله قلعه محکم من است که هر آن کس داخل این قلعه شد از عذاب من در امان است.)

ای عزیز! خط سلوک کلاً از همین قلعه می گذرد و آن را دو میدان است: میدان نفی و میدان اثبات. کدام نفی و کدام اثبات؟، نفی ما سوی الله و اثبات خدا، نفی باطل و اثبات حق، نفی منیت و اثبات بندگی خود و این منزل آخر گذشتن از آن، بس صعب بود ولی غایت آن وصول به جنّت اللّقاء باشد.

(همان ص 134)

. ای عزیز! دَقّت کن که ما سوای او جز جلوات اسماء او چیزی نیستند و این معنی با برداشت از آیه ((كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ)) کاملاً راست آید و توحیدی به درجه این توحید نرسد.

(همان ص 135)

خاک چون عثا و آدم اوج اوست فعل حق دریا و عالم موج اوست
در حوض موج اوبس موج هست موج ها دریا و دریا موج هست

(حکیم علی زرنوزی)

. همان گونه که آفتاب با زبان بی زبانی همه دم فقر خود را می نماید و جز از خورشید چیزی ندارد تا ارائه دهد کاش به این روشنی کلّ ماهیات فقر و عدم خود را می نمودند و آدمیان را در فریب آباد گیتی سرگردان نمی داشتند.

(هنا ص 136)

. شناخت حضرت پروردگار اعراف و اقدم بر هر شناختی است، چرا که ما اوّل هستی و وجود را می بینیم سپس ماهیّت و جلوه آن را. ای عزیز! دیدار ماهیّت را حیوانات نیز دارند. هنر آدمی دیدار وجود است آن هم وجود مطلق که همه عالم، مظاهر اوست و این دیدار در سایه تفکّر برای همه مقدور است و از فطریّات اوست اما آنقدر توجّش به ماهیّات است که وجود در پرده نسیان قرار می گیرد.

(هنا ص 142)

. در مقام توحید به اوج نرسی، جز آنکه اعتقاد را برای او خالص نمایی: ((كَمَالُ التَّوْحِيدِ الْإِخْلَاصُ لَهُ)) یعنی چون این معرفت تو را حاصل آمد که وجود مطلق هم اوست و كلّ جمال ها و جلال ها و خوبی ها و ارزش ها و نعمات و حیات از اوست، سزد که جز به او ننگری و جز آن ذات برایت جلوه و دلبری نداشته باشد و دل را مطلقاً جز بدو نسپاری که: ((الْقَلْبُ حَرَمُ اللَّهِ فَلَا تُسْكِنُ فِي حَرَمِ اللَّهِ إِلَّا اللَّهَ)) (امام صادق (ع))

و تا دل در گرو محبّت دیگران است، هنوز مریض است تا برسد بدان جا که در بند خود نیز نباشد و خود پرستی و خود خواهی و خود بینی او در خدا خواهی خدا جویی و خدا بینی کلاً فانی شود.

(هنا ص 152)

. اگر از کسی سخنی نشنوی یا نوشتاری نبینی و در ظهور عملی از او قرار نگیری، شناخت باطن او برایت محال است. حال که این مطلب را دانستی؛ بدان که حضرت (باطن) چون خواست در تجلّی اسم ظاهر، خود را نشان دهد در هر سه بعد خود را به تماشا نهاد، کلام عزیزش را با حبیبش در میان نهاد که قرآن بود و نوشتار دلربایش جهان طبیعت است که در معرض دید همه بندگانش قرار دارد و وقایع و تحولات عالم ملک و ملکوت همه کردار اوست.

(هنا ص 156)

به نزد آنکه جانش در تجلّاست همه عالم کتاب حق تعالی است (شبهی)

. سایه معلول نور است، و اگر خداوند را نور انگاری، - ((اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ)) (خداوند نور زمین و آسمان است) (فرقان آیه 45)

عالم سایه اوست و همان گونه که نصف النهار را از سایه آفتاب دریایی، وجود و حرکت عالم را ظلّ الله دانی. بنا براین ممکنات وجودشان وجود ظلّی پروردگار است که طبعاً وجود ظلّی، جز ربط با ذی ظل چیزی از خود ندارد و استقلالی مر او را نیست. و این شمول همه ممکنات را فرا گرفته لا جرم همه از وحدت قیومی واحد دم می زنند و هر یک پرتویی از نور وجود واجب الوجودند.

(پانص 165)

حمله یک نوزد آثار تک های مختلف اختلافی در میان این و آن انداختند

. دقت کن که وقتی تو می خواهی آینه ای را خریداری کنی، در دکان آینه فروش بسا به صد ها آینه بنگری این جا آینه را بینی، اما وقت دیگر است که تو خود را می خواهی مشاهده کنی در این نظر کار به آینه نداری بلکه صورت خود بینی و آنچه بینی جز نموداری از تو نباشد. آنچه در این مقام آمد برای آن کس است که مرآت ماهیات را نبیند بلکه به نظاره جمال و جلال آن ذات عزیز باشد که روی از ما در پرده دارد ولی حُسن آشکار کند، آن هم نه آنچه در کنز صفات ذات دارد بلکه:

هر دو عالم یک فروغ روی اوست کفتم پیدا و پنهان نیز هم

داستان در پرده می گویم ولی گفته خواهد شد به داستان نیز هم

(حافظ)

و این همه شور که در دل عاشقان کویش افتاده، همه از تماشای پرتویی از نهانخانه حجب غیب است که اگر حجاب بر افتد، نه آینه ماند و نه آینه دار و نه آینه بین.

(پانص 170)

. این ماهیات که بر تمام اشیاء اطلاق می گردد، جلوه ای است از هستی مطلق، که در هر موجود به نحوی صفات خود را به نمایش می گذارد: ((بِأَسْمَائِكَ الَّتِي مَلَأْتَ أَرْكَانَ كُلِّ شَيْءٍ)) (به اسماء تو سوگند که پر کرده اساس هر چیز را)

همه اوست، همه جا در جلوه گری که دیدار می طلبد و با این دیدار است که معرفت حاصل آید، معرفتی که غرض آفرینش آن بود.

(پانص 172)

. ((كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا أَحَبَبْتُ أَنْ أُعْرِفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيِّ أُعْرِفَ))
(من گنجی پنهان بودم دوست داشتم شناخته شوم، ایجاد آفرینش کردم تا مرا بشناسند.)

جایی عملش جایی کرم و رزقش وجایی قدرتش و جایی رزاقیتش و جایی جمال و جلالش برای تو در ظهور آمد و در فطرت تو عشق به جمال و جلال را نهاد تا با جاذبه عشق، به تمنای او از جا برخیزی و از عالم ظاهر، به عالم باطن رهبری، با توجه به اینکه صفات حق تعالی همه مجردند و در حقیقت روح اشیاء می باشند، به عبارت دیگر وجود منبسط سایه هایی از اصل آن حقیقتند. بنابراین جز خدا در عالم، اصالتی برای هیچ موجودی نیست. به همان گونه که ظلّ بدون ذی ظلّ معدوم صرف است، وجود و حرکتش همه از اوست. ممکنات صرف نظر از تجلیات ربّ عدم صرف می باشند. هر کمال و جمالی که در ممکنات است، همه از ذات واجب تعالی است.
(كُلَّمَا فِیَالْكَوْنِ وَهَمٌّ أَوْ خِیَالٌ أَوْ عُكُوسٌ فِی مَرَايَا أَوْ ظَلَالٌ)
هر آنچه در عالم بینی جز وهم و خیالی بیش نباشد، یا گویی عکس در آینه ها و یا سایه هاست.

(همان ص 172)

. توجه داشته باش که آدمی تا ماهیات ظاهر را می نگرد و وجود را فراموش می کند، باطن و ملکوت را نمی بیند. تجلیات اسمائی حق، آن زمان بر دل سالک ظاهر می گردد، که مؤثر در کائنات را جز خدا نداند. و این آیه را یقین داشته باشد: ((مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا)) (هود آیه 53)
این جاست که توجه معطوف به زمام دار است، اوست که می برد و می کشد نه تو تنها را که کلّ موجودات را.

(همان ص 185)

.

گر به خورشیدم بزد آنجا تویی و ربه سیرانم کشد همپا تویی

می‌کشم این به سویی آن به سوی لیک هر جامی روم آنجا تویی
 و به صحرانگرم، آن جای توست و به دریا بنگرم، دریا تویی
 و به اوج آسمانهایم برند هم به اوج آسمان باما تویی
 و به ژرفای زمینم در کشد در بن اعماق آن ژرفا تویی
 در گستان جلوه‌های روی تست در شستان هدم شبا تویی
 ده زبان سوسن از شرمست خموش داغدار لاله می حمرا تویی
 کر شبی مست از دو جامم کرده‌ای هم خم و هم جام هم صبا تویی
 کر چه دستان از گلوی بلبل است لیک دستان ساز آن غوغا تویی

حضرت استاد

ای عزیز! چون در شهر چراغ‌ها را روشن بینی، یخچال‌ها را در کار سرد کردن و اتو را در کار گرم کردن و پنکه را در حال باد زدن، شک نداری که توربین برق شهر در کار است و فیضان آن - که با هر دور زدن چرخ ایجاد می‌شود - در کار. در همین اندیشه ساعتی بنشین که این همه آثار و اعمال و پیدایی و پنهانی، آمد و شدها و حرکت‌ها را می‌توان بی‌قدرت خالق یکتایی در پشت پرده عالم ملک انگاشت؟! زهی بی‌خردی! (همان ص 200)

. کلّ موجودات عالم بین هستی و نیستی، لحظه به لحظه می‌لغزند و اگر هستی نرسد، همه محو در نیستی هستند، لازم است از موجوداتی که همه جلوه‌ی عدمند، چشم‌پوشی و هستی بخش آن‌ها را بنگری؛ چه، محصول نگرش به عدم، جز عدم نیست. بر آن دست نگر که عالم در میان اصابعش دائم در هست

و نیست می باشد. ((بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ)) (در ید و قدرت اوست ملکوت و باطن هر چیز (مؤمنان آیه 88)) (هائس ص 204)

. بر شیء روشن نگریستن چندان اهمیّت ندارد، خوش بر آن که روشنگر را به تماشا نشیند. (هائس ص 204)

. چون زبانت به تکبیر حق تعالی برخاست، باید بدانی که معنی تکبیر نه آن است که خداوند از مخلوقاتش بزرگتر است، چه ممکنات چیزی جز فقر تامّه ندارند. نسبت برتری را بین دو چیز قائل می شوند که یکی کم دارد و دیگری بیش. وقتی هستی از آن اوست، آن طرف هستی، نیستی است؛ کسی نمی گوید هست از نیست بزرگتر است. ((كَانَ اللَّهُ وَ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ وَ الْآنُ كَمَا كَانَ)) (خداوند بود و چیزی با او نبود و هم اکنون هم چنین است.

(میزان الحکمه، جلد 6، امام باقر (ع)) (هائس ص 207)

. ((اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ ءَامَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ)) (خداوند دوست گروندگان است، بیرون می آورد ایشان را از تاریکی ها به سوی نور). توجّه داشته باش که در آیه فوق (ظلمات) جمع و (نور) مفرد است چرا که در رهگذر سالک هزاران دام است و این نور، سالک را از کثرت به وحدت می رساند. (هائس ص 225)

. بدان که یک حقیقت در عالم بیش نیست و آن حقیقت وجود است و هر چه غیر از این حقیقت است، به واسطه این حقیقت رنگ تحقّق می گیرد. پس آن ذات که حقیقت بخش است، به مقام حقیقت سزاوارتر باشد، تا آنان که محتاج این حقیقتند. ((ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ)). و هم اوست که او را نه حدّ است و نه سبب و نه رسم؛ معذک هیچ چیز شناساتر از وجود در عالم نیست. و هر چه در عالم خارج رنگی و بویی از وجود یافته، از پرتو آن حقیقت اصیل است، که در حقیقت سایه ی وجودند نه اصل وجود.

(هائس ص 234)

وجود حضرت احدیت به ذات خود واجب و برای خود ثابت است و هم اوست که ثابت کننده غیر خود است، بنا براین چون تجلی وجود اوست، که وجود ممکنات را در بر دارد، فرمود: ((هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ)) (او با شماست هر کجا که باشید (حدیدآیه 4))

و فرمود: ((نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ)) (ما به او نزدیک تریم از شریاننش (نآیه 16))

((هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ)) (اوست اوّل و اوست آخر و اوست ظاهر و اوست باطن (حدیدآیه 3)) (هان ص 234)

. عزیزا! جهان، او نیست، ولی جهانی، بی او عدم است. (هان ص 236)

. آدمی اوّل وجود را درک می کند و بعد ماهیت را. چشمت را روی هم بگذار و سپس دریچه ای را از اطاق خود به طرف بیرون باز کن، در مرحله اوّل چشم می بیند که در بیرون چیزهایی است و سپس در می یابد که آنچه هست خیابان و اتومبیل و درخت و انسان است. بنا براین هستی بود که این ها را به تو نمود، نه این ها هستی را نمودند و چه نیکو شبستری می فرماید:

(هان ص 238)

محقق را که وحدت درشهود است	تختین نظره بر نور وجود است
ولی کز معرفت نور و صفا دید	زهر چیزی که دید اوّل خدا دید
به نزد آنکه جانش در تجلّاست	همه عالم کتاب حق تعالی است

. توجّه داشته باش که محبوب بر سه گونه باشد: گونه ای که بر اثر فاصله با چشم یا ادراک، قابل رؤیت یا درک نیست. مانند موجوداتی که در ستارگان آسمان هستند. و یا حجابی بین ما و محبوب، علّت عدم رؤیت یا ادراک است. اما محبوبی دیگر را قربت و نزدیکی سبب است. مثلاً شما اگر مکتوبی را روی چشم بگذارید، آن را نمی بینید. حال که این بدانستی، از شخصی بپرسید: در این اطاق چیست؟ طبعاً همه اشیاء را نام می برد. بعد بگویید: دیگر چیست؟

پاسخی ندارد، در حالی که بیش از همه چیز در این اطاق هوا بود و خود بدون هوا یک دم زنده نمی ماند، معذک با این شدّت ظهور از نظر غائب بود. بپرسید: دیگر چیست؟ باز پاسخی ندارد. بگویید: قیام تو در این اطاق به وسیله ی نیروی جاذبه ی زمین است و آنچه را هم در این اطاق می بینی با همین نیرو قیام دارند، چگونه توجّهی به آن نداری؟! و اصولاً قرن ها بر بشر گذشته با آن که در همه جای زمین با نیروی جاذبه سر و کار داشته خبری از آن نداشته است. بپرسید: دیگر در این اطاق چیست؟ باز پاسخی نشنوید. بفرمایید: آنچه را تا کنون بر شمردی همه هست بود یا عدم؟ اینجا متوجّه می شود که هر چه را بر شمردیم همه جلوات هستی بود، همه را یافتیم و هستی را فراموش کردیم. ضمناً باید دانست که هرچیزی با ضد خود شناخته می شود (تُعَرَفُ الْأَشْيَاءُ بِأَضْدَادِهَا) و هستی، ضدّی جز نیستی ندارد، و چون نیستی هم مصداقی در خارج ندارد، شناخت هستی در اثر شدّت ظهور و قرب ادراکش بسا مشکل است.

(پان م 238)

نُظُورِ جَمَلِی اِشیاءِ بَہِ ضِدِّ است	ولی حق را نہ مانند و نہ نَدَّ است
چو نبود ذات حق را شب و ہمتا	ندانم تا چگونه دانی او را
چو آیات است روشن کشتہ از ذات	نگردد ذات او روشن ز آیات
ہمہ عالم ز نور اوست پیدا	کجا او گردد از عالم ہویدا
یہ روی ز ممکن در دو عالم	جدا ہرگز نشد واسہ اعلم

(شہتہری)

#. خداوند وجود محض است، نہ تصوّر شود کہ ذہن تواند این معنی را دقیقاً درک کند، چہ آن کہ مورد احساس قرار می گیرد، ماہیّت است و حتّی در وجود ذہنی ہر چیز، تصوّر ماہیّت اوست و خداوند کہ ماہیّت ندارد، چگونہ

در تصوّر و ذهن آدمی گنجد و همانطور که گفته شد جز شناخت خدا با خودش، راهی برای معرفت باقی نمی ماند. (همان ص 241)

. برای ورود به حرمسرای آن ذات عزیز راهی جز ژرف اندیشی در اسماء نیست. آدمی بنگرد که ساختار هر موجود و آفرینش هر ممکن با علم و قدرت و اراده و رحمت و جمال و همراه است، لاجرم علم بالذات و قدرت بالذات و اراده ی بالذات و رحمت و جمال بالذاتی باید در کار باشد که همه این تجلّیات اسمائی از ذات بی زوال و سرمدی و قدیم اوست. ننگرد در علم عالمی و رحمت رحیمی و جمال جمیلی که همه صفات اقل است، بلکه رو کند به آن ذات که این دلبری ها پرتویی از دلبری اوست، همان گونه که خود فرماید: ((وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ (یوسف آیه 76)) برای کلّ صفات همین امر را توانی گفت که: ((فَوْقَ كُلِّ ذِي قُدْرَةٍ قَدِيرٌ وَفَوْقَ كُلِّ ذِي كَرَمٍ كَرِيمٌ وَفَوْقَ كُلِّ ذِي جَمَالٍ جَمِيلٌ)) (همان ص 242)

. در چشم صاحب نظر نیست شیئی که آیتی از خالق خود نباشد. بنا براین اگر در عالم نبود بیش از یک شیء، کافی بود که ژرف اندیش را به خداوند رساند و معنی: ((أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ (فصلت آیه 53)) همین است. چون حضرت رب، با هر شیئی هم معیت قیومی دارد و هم معیت علمی و هم معیت ربوبی. بنابر این به شمار مخلوقات و آفریده های عالم هستی راه به سوی خداوند است که: ((الطَّرِيقُ إِلَى اللَّهِ بِعَدَدِ أَنْفَاسِ الْخَلَائِقِ)) (راه های به سوی خدا به عدد نفس های مردم است.) همین نکته را در بر دارد که بنده عارف در هر چیز که می نگرد، قبل از درک ماهیت آن چیز، خالق آن را می بیند. (همان ص 243)

. درک وجود و هستی، واضح ترین و روشن ترین ادراک انسانی است و این وجود یا وجود مطلق - مبری از هر حصر و حدّ و نقص - است، که آن وجود باری تعالی است و یا درک وجود محدود و محصور و احياناً ناقص از بعضی جهات است که وجود ممکنات است و چون ممکنات را وجودی مستقل نیست و آنچه مربوط به آن ها است، فقر مطلق است و اگر رنگی از وجود به خود گرفته اند، جز ربط با واجب الوجود نیست لاجرم هستی، یک هستی است و

وجود، یک وجود است که با ماهیات همه جا اسماء خود را به تماشا نهاده و ما نیز با وجود، به وجود می نگرییم این همان معنی است که گذشت: ((بِکَ عَرَفْتُكَ وَ أَنْتَ دَلَّلْتَنِي عَلَیْكَ وَ دَعَوْتَنِي إِلَیْكَ (همای ابو حمزه)) (همان ص 244)

دختران جام کوناگون، شرابی بیش نیست کر چه بیازند انجم، آفتابی بیش نیست
کر چه بر خیزد ز آب بحر موجی بی شمار کثرت اندر موج باشد، لیکن آبی بیش نیست
(شمس مغربی)

. ما تا خود می بینیم، خدا را نمی بینیم. آنان که با معرفت توحیدشان آشنایی است، روغنی را مانند در برابر آتش که تدریجاً ذوب شوند و دیگر از خود هیچ نبینند. قطره چون به دریا راه یافت، اگر گویی نیست، هست باشد و اگر گویی هست، در حقیقت نیست باشد.
(همان ص 249)

. ((كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ)) (همه چیز فانی است الا وجه او (قصص آیه 88))

نفرمود (يُهِلِكُ) تا حوالت به آینده نماید. هم اکنون همه چیز در وجه خداوند فانی است و اولوالألباب را هم اکنون به حوالت نقد، این معنی حاصل است و حوالت به حشر و قیامت در حق محجوبان است و اصولاً معنی توحید یکی گفتن و یکی کردن باشد. به معنی اول، شرط است برای دخول به نور ایمان و به معنی دوم، کثرت موهوم را به وحدت نگریستن و معرفت یافتن بر این نکته که در وجود جز باری تعالی و فیض او چیزی نیست و این مقام اهل یقین بود.
(همان ص 251)

. سال ها گذشت که این پندارم بود که خود را می دیدم و خدا را نمی دیدم و آمد زمانی که خود و خدا را با هم می دیدم. اکنون حالاتی هست که خود را در خدا گم کرده و خدا را با خدا می بینم و جهان را تصویر اسماء او.

(همان ص 251)

آینه کُلی بر آوردم زدود دیدم اندر آینه نقش تو بود

آینه کُلی تو را دیدم ابد دیدم اندر آینه من نقش خود

(مولوی)

هر چند آدمی در سه کلمه توحیدی غور کند منیت او بیشتر واپس رود و آن سه کلمه، کلمه طیبه (لا اله الا الله) است برای وحدت صفات و کلمه (لا حول و لا قوة الا بالله) است در وحدت افعال و ذکر خضریه است: (لا هو الا هو) در وحدت ذات و این توجه مبدا تو را به جبر کشاند، که تو از همه مواهب الهیه برخورداری اما به طریق امانت؛ و آن امانت هم چند صباحی در اختیار تو است جهت امتحان و در حقیقت ممکنات را هیچ مالکیتی نیست.

(بهان ص 258)

. چون خورشید جهان تاب عشق بر قلب سالک تابید در هر سامع، سمع او و در هر بصیر، بصر او و در هر رحیم، رحم او و در هر رزاق، رزق او و در هر قادر، قدرت او دریابد و دیگر این بنده کجا از دیدار جمال و جلال محبوب محبوب ماند؟! (بهان ص 259)

در آینه، نقش دیگر کون می نماید جمال او هر دم

که در آید به کوت حوا که بر آید به صورت آدم

زین تجلی نکشت نقص پذیر وحدت ذات او نه بیش و نه کم

. ((الْوَلَايَةُ هِيَ قِيَامُ الْعَبْدِ بِالْحَقِّ عِنْدَ الْفَنَاءِ عَنْ نَفْسِهِ وَ ذَلِكَ يَتَوَلَّى الْحَقَّ إِيَّاهُ حَتَّى تَبْلُغَهُ غَايَةُ الْقُرْبِ وَ التَّمَكُّنِ)) (مقام ولایت مقامی است که قیام عبد با حضرت پروردگارش باشد در حالی که نفسش به کلی از کار افتاده، و در آن زمان است که حق متولی آن بنده می شود تا او را برساند به نهایت قرب و تمکینش). و این مقام آن زمان حاصل می شود که عبد بداند همه کارها به

دست خداست؛ نه تنها امید به دیگری نداشته باشد بلکه خود نیز از میان برخیزد و از صلاح اندیشی و تدبیر بهره‌یزد و زمام خود به حق سپارد که واقعیت هم جز این نیست که: ((بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ)) (به دست اوست ملکوت همه چیز (مؤمن آیه 88))

((مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ ءَاخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا)) (نیست هیچ جنبنده ای جز این که زمامش به دست اوست)
(هان ص 268)

به نام دوست که هر چه هست تجلی اوست. یکی بود و یکی نبود. چرا که یکتایی او یکتایی عدد یک نیست که عدد یک فراوان است. یکی بود و یکی نبود. آن یک که بود، ذات بی مثال او بود و آن یک که نبود ما سوای او. یکی بود و اکنون هم همان یکی است و آینده نیز هم او. یکی بود که با آفرینش خود برای خود حجاب آفرید. به نام آن نزدیکی که از فرط نزدیکی محسوس نیست. و به نام آن دوری که اوهام خلاق را به ساحت ذاتش راهی نیست. و با این همه دل را بی تمنای وصل او آرام نیست. به نام حیات هر حی و نور راهنمای هر موجود. یکی بود و یکی نبود، غیر از خالق ما هیچ کس نبود، چون خواست صفات خود را به تماشا نشیند عوالم را آفرید و در مرآت هر عالمی گونه ای خود را به تماشا گذاشت. و آدم را به تماشای جمال و جلال اسماء خویش دعوت فرمود و منحصرأ هم او بود که این دعوت را لبیک گفت.

(یک شاتان ص 9)

عزیزا! نکته ای دلنشین بشنو: کلّ ممکنات نسبت به اقتضای ذاتی هر لحظه روی در عدم دارند و حضرت محیی به اقتضای حیات سرمدی در تجلی اسم حیّ ممکن را در هر لحظه از ممات به حیات آورد و این کار مستمر در لحظات دوام ممکنات جاری است و هر کمال که در موجود پدیدار می شود پرتویی از همان تجلی است، چه عدم هیچ کمالی از خود ندارد. و هر ممکن از این تجلی در هر دم به گونه ای بهره گیرد و لحظه ای از شراب ساقی وجود سر مست باشد و سپس دوباره به عدم بر گردد و در انتظار تجلی دیگر ماند. به عبارت دیگر هستی در کلّ ممکنات عرضی است و خود چیزی از هستی ندارند و بویی از وجود نیافته اند و آنچه در هر لحظه از جمال هستی می یابند از ذات آن هستی است که هستی ذات اوست. درک این معرفت نتیجه اش دریافت فقر خویشتن است، چه معلول علّت تامّه، یک لحظه قیام بی علّت

برایش متصور نیست، آفتاب را یک آن بدون وجود خورشید نتوان یافت. لاجرم آدمی باید ببانداش که شأن او عدم و نیستی است و هر چه از شئون هستی که در خود می بیند همه از ناحیه حضرت قیوم او است.

(جهان ص 258)

ای حیات من نشان بود تو ما همه موجیم اندر رود تو

خود حباب از خود چه دارد غیر آب غیر آب آخر چه اندیشد حباب

(حضرت استاد)

در تهلیل نفی الوهیت فعلیه است در ماسوای حق تعالی، و نفی دلبری های جمالیّه است در ماسوای او که هر فعلی در عالم جلوه ای از قدرت او و هر جمیلی در عالم پرتویی از جمال اوست. بدون قدرت او برگی از درخت نریزد و بدون تجلی جمال او هیچ جمیل، جمالی ندارد. و چون مهر و عشق به جمال تعلق گیرد، هیچ مهر در دلی، جز به جمال او ایجاد نگردد و هیچ عاشق در عالم، جز به صفات او دل نباخته است خواه بداند و خواه نداند، چه بی تجلی انوار جمالش، نه تنها همه زشتند که همه معدومند. و کلمه (اله) از ریشه آله گرفته شده و آله یعنی واله و حیران کننده. بنابر این در کلمه شریف و معظم (لا اله الا الله) عاشق را این مفهوم است که دلبری در عالم هستی جز آن ذات نیست، و دل دادن منحصرأً به این دلبر رواست، دلبران جهان، دلبریشان حسن ظلیّه است و آن که به ظلّ و سایه دل بست، به پایان داند که دستش خالی است و جمال محبوبش جز فریب و غرور چیزی نبود که همگی این مطالب را (لای نفی) این عبارت بر تو روشن نماید.

((لَا يَغُرُّكُمْ بِاللَّهِ الْغُرُورُ)) (این فریبا شما را مبدا فریب دهد. (فاطر آیه 5))

(جهان ص 189)

. تهلیل، یعنی گفتن و اعتقاد راسخ داشتن بر معنای شریف و بلند جمله ((لا اله الا الله)) است. جمله ای که فرمودند: ((ما قال القائلون قبلي مثل لا اله الا الله)). این جمله شریف (لا اله الا الله) همه اسرار توحید را شامل می گردد که

نه تنها در باطن دریایی از معانی را در بر دارد که ظاهر آن را نیز اعجاز است، یکی آن که این جمله از حروف بی نقطه است که بسا تجرّد ذات باری تعالی را نمودی باشد. دیگر آن که همه جمله از سه حرف (الف و لام و ها) تشکیل شده که در جمع، کلمه اله را سازد که بسا این نکته را رساند که در عالم یک ذات اصیل بیش نباشد و روح حیات بخش عالم خداست. نکته دیگر آن که حروف لب در این جمله نیست و قائل تواند مادام در ذکر لا اله الا الله باشد و چون لبش نمی جنبد هیچ کس از ذکر او خبر نداشته باشد و دیگر آن که تعداد حروف آن 12 حرف است، که ائمّه شیعه نیز 12 نفر و تعداد ماه در سال 12 ماه و از معجزات حضرت موسی نیز ایجاد 12 چشمه بود (اثنی عشر نقیباً). و طهارت مشرک و کافر نیز در شستشوی کفر و کثرت در این 12 چشمه نورانی است که چون از این مطهر بیرون آید از کفر و شرک به در آید، و سخن دیگر آن که همه حروف این جمله، حروف قائم است نه افقی و نه عمودی که عالم، با لا اله الا الله قیام دارد و این مفهوم آغازین این گفتار بود که قائل یقین کند که خالق و خداوندی جز الله ندارد و اما آنچه در محتوای جمله مرئی است ترکیب آن از یک نفی و یک اثبات است. که تا نفی نباشد اثبات بی نتیجه ماند، و بسا اشاره باشد بر اینکه راه سلوک نخست از (تزکیه) باید آغاز شود. توحید ناب که از جمله (لا اله الا الله) تراود آن است که وجود مطلق و هستی واقعی جز الله را شامل نشود که در علم کلام خواننده ای که برای وجود سه تصوّر را در ذهن توان آورد. وجود اصیلی که هستی او ضروری است و آن را واجب الوجود خوانند، وجودی که امکان آن محال است و آن را ممتنع الوجود گویند و وجودی که امکان هستی و نیستی آن یکسان باشد می تواند باشد می تواند نباشد. در این سه تصوّر ممتنع الوجود که هستی ندارد و هرگز رنگ هستی نیافته و ممکن الوجود هم وجودش متعلّق به خودش نیست، هستی او ظلّی یا عاریتی است و هر لحظه در مهبط سقوط به درّه عدم است باقی ماند ذات هستی بخش الله که هم او وجود مطلق و ذات اصیل و واجب الوجود است و زین روست که عرفا گفته اند: (ممکن هرگز رایحه وجود را استشمام نکرده است). و با این مفهوم اگر ذاکر به لا اله الا الله باشی دری از معرفت توحید بر تو گشوده شود که معنی این بیت را به عینه دریایی:

(بهان ص 191)

رسد آدمی به جایی که به جز خدا نبیند
بگر که تا چه حد است مقام آدمیت

(سعدی)

. چون لا نافیة را به همین شکل نویسی، بینی که این حرف همچون فرّاشی برای روفتن دل کمر بسته و به جای گام با سر آمده لاجرم پس از پاک شدن دل از کلّ ماسوی، چون ظلمات رفت، نور الوهیت حضرت حق خیمه بر صحرای دل زند و ماسوی همه متواری گردند. ((إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَ جَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً)) (به راستی که پادشاهان چون وارد شهری شوند آن را فاسد کنند و عزیزانش را ذلیل نمایند **آیه 34**)

(همان ص 194)

ای عزیز! توحید را مراقب و نردبانی است از خاک تا افلاک. دریایی عظیم است که اصل معارف گوهرهای ناب این دریاست مبدا به توحید عوام قناعت کنی که گویند: خدا یک است و دو نیست و کتاب توحیدشان بیش از این دو کلمه ورقی را در بر ندارد.

(همان ص 192)

. توحید در معنی، یکی گفتن و یکی کردن بود. و در معنی اوّل پایه ایمان بود و طهارت و در معنی دوّم کثرتی را که در شئون هستی، سالک موحد ادراک میکند، همه را به وحدت رجوع دهد، و مؤثر و مدبّر را نداند و نبیند جز ذات یکتای حق تعالی.

(همان ص 195)

. اگر محتوای این جمله شریف، عظیم نبود، خداوند با پیامبرش نمی فرمود: ((فَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ **آیه 34**).))

نفرمود (قل)، فرمود (فَاعْلَمْ) بدان، و این دانش، دانشی بس عظیم است. و بدان که حضرت پروردگار وجودش صمدی است، و صمد یعنی تو پُر و مغز دار و این وجود عزیز در عالم هستی خلایی برایش متصوّر نیست. (جایی در عالم از او خالی نیست).

(همان ص 196)

برای این که مطلب برای عزیزان روشن تر گردد. گوییم: در فلسفه مسلم است که (معلول علت تامه چیزی جز مرتبه نازله علت نیست)، هر آنگاه پدیده ای یک علت برای پدیدار شدنش و ایجادش بیش نباشد، آن پدیده به جز خلاصه و مرتبه نازله پدیدار کننده اش چیزی بیش نیست. برای مثال ایجاد آفتاب منحصرأ علتش خورشید است که با ظهورش آفتاب ظاهر شود و با غروبش آفتاب رخت بر بندد تصوّر وجود آفتاب یک لحظه بدون خورشید صورت نبندد. حال می پرسیم: آفتاب از خود چه داری؟ گوید من منورم شهر شما را در روز روشن می کنم. گوییم: نور تو از خودت نیست هر چه تو را نور است مرتبه نازله نور خورشید است، باز می پرسیم دیگر چه داری؟ گوید من گرما دارم، فضای شهر شما را من گرم می کنم همه در هنگام سرما به سوی من پناه می آورند. گوییم: باز از خود دم زدی. گرمی تو مرتبه نازله گرمای خورشید است؛ باز پرسیم دیگر چیست؟ گوید: انرژی عالم خاک از من است اگر من نبودم هیچ گیاهی در زمین نمی رویید و هیچ موجود زنده ای در عالم خاک حیات نداشت. گوییم: دست از منیت و خود پرستی باز دار که انرژی تو ذره ای برگرفته از انرژی خورشید است. اینجا است که آفتاب تهی دست و فقیر باز ماند و ادعا را گوشه نهد و داند که: (یه روی ز کمن کم نکرد). ای عزیز! بدان که آفتاب، خورشید نیست و خورشید آفتاب نیست. معذک آفتاب هر چه دارد از خورشید است و در حقیقت امانت دار اوست.

چون نور که از مهر جدا هست و جدا نیست عالم بکی نور خدا هست و خدا نیست
بینید در آینه اگر صورت خود را این صورت از آینه جدا هست و جدا نیست

و بدان که: (لیس کمثله شیء). در این مثال نقص این است که آفتاب و خورشید هر یک در دو مکان و دو زمانند، در حالی که حضرت علت العلل، پروردگار هر موجود الساعه با آن معیت دارد. فتدبر! (همان ص 199)

بدان که چون در قیام نماز گویی: (بحول الله و قوته أقوم و أقعد)، تذکری باشد ترا که این کمترین نمود قدرت است که نشستن و برخاستن باشد، سایر کارهای نفس را نیز بر این قیاس گیر که دیدن و شنیدن و درک کردن و سخن

گفتن تو جز با قدرت حق تعالی نباشد. و در این راه هر آنچه خود را نفی کنی
و او را اثبات، از ابواب معرفت بیشتر بهره وری. (هان ص 203)

چون سخن کوئی زبان آن تونه هم بانی زنده، جان آن تونه
کردانی این کداین منبع است قصه بی یصرو بی یسمع است

#. توحید ذات بدان معنی است که او در ذات از وحدت برخوردار است و
اوست حقیقت وجود، وجود مطلق که هم او بود و چیزی با او نبود و هم اکنون
نیز خود هست و چیزی با او نیست و هم اکنون نیز آنچه جز او ظاهر است
جز به قیومیت او هستی ندارد و هستی آن تجلی و وجود ظلّی اوست که
ماهیات همه وجود اعتباری دارند و باید گفت نمودند نه بود.

((كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ (قصه آیه 88))) (هان ص 211)

#. سوره توحید انواع کثرت را از ذات حق تعالی نفی می فرماید در آیه اوّل
وحدانیت او را بیان می فرماید و در لفظ (صمد) هرگونه نقص و عیب را از
ذات او مبری می دارد و در (لم یلد و لم یولد) او را علّت دانسته و معلولیت را
از او نفی می کند و در (لم یکن لهو كفون احد) هر گونه شریک و مثل و مانند
را از ذات او مبری می نماید. (هان ص 212)

#. در توحید صفات نه تنها او را کنز صفات کمالیه و جمالیّه و جلالیه باید
دانست، بلکه هر صفت خوبی که در عالم هستی است پرتویی است از صفات
او و صفاتش عین ذاتند. (هان ص 213)

#. کمال توحید خداوند، خالص شدن برای اوست. (یعنی از غیر او مجرّد
شوی، رویت به سوی او و زبانت در گفت و گوی او و نظرگاهت جمال او و
توکلّت به او باشد) (و کمال خلوص بنده، نفی صفات از حضرت اوست (اشاره به خطبه اوّل

نَجِّ الْبَلَاءِ). نه این که او موصوف به صفات حسنی نیست، بلکه صفات او عارض بر ذات نیست و صفات عین ذات، و خود اوست.

(پانص 213)

. خداوند وجود عزیزی است که هستی ممکنات ظهور هستی اوست، لاجرم در هر هستی اوست هستی. و چون وجود صمدی اوست، نقطه ای در عالم خالی از او نیست، مکان ندارد اما مکان آفرین اوست، زمانمند نیست اما زمان آفرین اوست، بُعد ندارد، اما ابعاد آفرین اوست.

(پانص 214)

. در توحید افعال باید معتقد بود که همان گونه که موجودات در ایجاد و هستی وابسته به ذات الهی هستند، در افعال و اعمال نیز استقلالی ندارند، در عالم طبیعت، ابر و باد و مه و خورشید و فلک همه مسخر اوست و افعال و پدیده های آنها همه وابسته به قدرت حق است. و نظم و قانون جاری در عالم طبیعت همه سنت تغییر ناپذیر الهی است. و در میان موجودات انسان تا حدودی مختار است اما باید دانست که همین اختیار هم باز هبه حضرت حق تعالی است به او تا با این هبه و بخشش او را امتحان کند. بنابراین هیچ فعل انسان نیست جز به قوه و قدرت حق؛ دیدن، شنیدن، گفتن. همه و همه با قدرت اوست، معذک انسان در افعال خود یک نحوه اختیار دارد.

(پانص 215)

. ای عزیز! کمترین فعل انسان نشست و برخاست است که یادآور آن هستیم در هر قیام نماز، بحول الله و قوته اقوم و أقعد، با نیرو و قوت خداوند بر می خیزم و می نشینم و مشهود است که هیچ کدام از مظاهر حیات، نظیر دم زدن و ضربان قلب، گردش خون، و دستگاه گوارش. هیچ کدام به دست ما نیست. بنابر این اختیار هم به نحو جزئی است.

(پانص 216)

ما همه شیران ولی شیر علم
حلمه مان از باد باشد دم به دم

حلمه مان پيدا و ناپيدا است باد جان فداي آن كه ناپيدا است باد

(مولوی)

ای عزیز! برآیند و نتیجه اعتقاد بر سه توحید (ذات و صفات و افعال)، توحید عبادت است، چرا که چون آدمی از خدای یگانه در ذات آگاهی یافت و دانست که مؤثری در عالم هستی جز او نیست و جمالی و جلالی و دلبری در ذاتی نیست جز این که از ناحیه اوست و کارها همه به دست اوست ناچار در پیشگاه چنین ذاتی سر عبودیت به سجده گذارد و جز به او روی نیلورد. و آن حالت در این جمله که قبل از تکبیر نماز گویی بر اطمینان تو بیافزاید: إِنَّ صَلَاتِي وَ نُسُكِي وَ مَحْيَايَ وَ مَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ . (همان ص 216)

(هو) اسم اعظم حق تعالی است و این جمله بهترین مصداق وحدت ذات است و جمله (لا اله الا الله)، مصداقی بر وحدت صفات و جمله (لا حول و لا قوه الا بالله)، مصداقی بر وحدت افعال و آیه (إِنَّ صَلَاتِي، وَ نُسُكِي وَ مَحْيَايَ وَ مَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ)، مصداقی بر وحدت عبادت می باشد و جمله (لا اله الا الله وحده وحده وحده) هر سه توحید حق تعالی را در بر دارد چه سه توحید اول به حق تعالی متعلق است و توحید عبادت بنده را شایسته. و این بیت خواجه شیراز دلالت بر تکبیر سالک در هر چهار مرتبه توحید است.

(همان ص 217)

من همان دم كه وضو ساختم از چشمه عشق چار تکبیر ز دم یکسره بر هر چه كه هست

(حافظ)

بدان که اهل توحید سه گروه باشند. نخست: توحید عوام بود که با جمله خدا یک است و دو نیست، قانع اند. به شرط آن که در شریعت استوار باشند خداوند از ایشان قبول فرماید اما در زمره خاکیان باشند. دوم: توحید متوسطان است که توحید را با تعقل و دلایل فلسفی و عقلانی پذیرفته اند و در این راه به بحث و استدلال و حجت نشسته اند و این مرتبه ایمان را نوری هم چون مهتاب در

جان ایشان باشد و اینان از خاک برخاستگان و آسمانیان اند. گروه سوّم: اهل کشفند که وحدت حق تعالی را در کلّ عالم هستی به مشاهدت نشسته اند. و اینان اهل یقینند که در این منزل نه بحث است و نه استدلال. چرا که (آفتاب آمد دلیل آفتاب) و ایمان ایشان در تابش نور یقین است که خورشید معرفت بر جانیشان ظاهر گشته و در حقیقت عرشیان اینانند. ای عزیز! ورود در این منزل دست ندهد جز برای کسانی که کمر عبودیت بر بسته و به پاکی و صفا پیوسته و از غیر دوست بریده و عمر در طلب رضای او گذارده، نه در کسب از او غافل گشته و نه در اجتماع یاد او را فراموش کرده، در خلوت با او و در جمع با او، لب از گفتار بیهوده بر بسته و چشم از دیدار جز او پوشیده و جز خدا را در حرمسرای دل ره نداده. روز ها اغلب صائم و سحر ها قائم اند.

(پانص 221)

بدان که معنی الله اکبر نه آن است که خداوند از ماسوای خود بزرگتر است. چه ماسوای او جز نیستی هرگز ادّعایی نداشتند تا خود را کوچک تر از خدا دانند چه هر کوچکی در برابر بزرگ باز نوعی از هستی را برخوردار است و ماسوایی که کلّ هستی خود را رهین خالق و ربّ خویش داند و یک لحظه در وجود و هستی از موجد خویش مستغنی نیست، جز عدم ادّعایش چیست؟ بنابر این معنی الله اکبر آن است که خداوند برتر و عظیم تر از آن است که در وهم و اندیشه آید. و برتر از آن که، توان سخن به وصف او گشود.

(پانص 224)

ای عزیز! اگر نظر داری و منظر می طلبی به از جمال او چه منظری دیدی؟ که همه جمال ها پرتویی از جمال اوست.

هر دو عالم یک فروغ روی اوست
کفتم پید و پنهان نیز هم

(حافظ)

اگر دل داری و دلبر جویی، دل به کدام دلبر به از او دهی؟ که همه دلبران گدای دلبری اویند. اگر جان داری و جانان خواهی، جان هر جانانی اوست.

((قل الله ثم ذرهم)) (بگو خدا و همه را واگذار (انعام آیه 91)) (پانص 227)

ای عزیز جهان صورت مرآتیه است از یک بی صورت. و نقشی است از یک بی نقش، که با بی رنگی در هر لحظه هزار رنگ آفریند و با بی صورتی در هر دم با هزار جلوه خود نماید و هم اوست که: ((كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنٍ)) (هر روز او در شأنی است (الحسن آیه 29))

اگر از این شاهراه در آیی نخست به جهان نگری و از دیدار عالم به خداوند ایمان آوری و سپس رسی به آن جا که با چشم دل خدا را بینی و دیگر جهان را نبینی و برتر از همه آن جا که با چشم خدا، خدا را بینی. (میدباس 63)

موجد شیء فاقد آن نمی تواند باشد، با گدایی بخشنده معنی ندارد، آن که می دهد حتماً دارد.

ذات نمایانه از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش

آفاق را جمال و جلال پر نموده مگر می شود خالق آن از این دو صفت خالی باشد، و چون عشق به جمال و صفات جمالیه تعلق می گیرد، لاجرم آبشخور هر عشق جمال دل آرای اوست. (پان مس 227)

وقتی دانستی که قیام ماهیات به وجود است و وجود مطلق آن گونه مورد نظرت بود که ماهیات را ندیدی آن وقت در می یابی که: (لا هو الا هو) (حدیث آرزومندی مس 229)

کلمه (لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ) وحدت افعال و سرود دائمی کلّ عالم هستی است. (پان مس 230)

. وجود، رحمت است. از حضرت علی پرسیدند: وجود چیست؟ فرمود: به غیر از وجود چیست؟ اگر این راز را دریافتی دیگر به غیر از خدا و رحمت او چیزی نمی بینی.

(هان ص 282)

دعالم اگر فلک اگر ماه و خوراست از باده هستی تو پیمانه خوراست

فارغ ز جهانی و جهان غیر تو نیست بیرون ز مکانی و مکان از تو پر است

(ابوسعید ابوالخیر)

. در کجا نظر افکنی که او آن جا نباشد؟ چه او اوّل است به معنی و آخر است به صورت، چه تدبیر عالم از اوست و همان تدبیر است که ظاهر شده، ظاهر است با برهان و تغیر احوال و افعال است و باطن است به صورت علت تامّه هر موجود.

(هان ص 287)

. ((سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا)) (آشامید ایشان را پروردگارشان شرابی بس پاک (نار آیه 21)) چون ساقی، ساغری را با دست خود به دست عاشق دهد، جمال پر فروغ ساقی را، عاشق توان دیدار ندارد؛ لاجرم به عکس ساقی که در جام افتاده می نگرد، این جا دیگر مستی عاشق نه از شراب که از دیدار عکس محبوب است که چون با اسرار معرفت آشنایی یابی و سرّ توحید افعال را از جمله شریف (لا حول و لا قوه الا بالله) پرده برداری، آن وقت است که دیگر نیاز به شراب ساقی نیست، بلکه از هر جرعه آب که نوشی عکس ساقی را در آن بینی و بر سر هر سفره که نشینی خود را مهمان او یابی:

مادر پاله عکس رخ یار دیده ایم ای پنخبر ز لذت شرب مدام ما (کشر عمر ص 233)

. دختری را وقت شوی افتاده بود ماه رویی بود و بس دل داده بود

از شراب نرکس خمار او بانگ می زد بر دش هشیار کو
 خواستاران عاشقان بی قرار مدعی اندر وفا و عشق یار
 در میان عاشقان کوی را گفت هشیاری گزینم شوی را
 هر که فرزانه است آید پیش ما تا که بگزینم شوی خویش ما
 صف زدند از عاشقان صد مدعی تا که در فرزانه‌گی باشد قوی؟
 ادعا را آزمایش در پی است تا ههای بخت بر بام کی است
 محلی را پر ز کالا ساخت سخت بر نشست اندر کناری روی تخت
 عاشقان را جمله در مجلس بخواند در کنار خویش در محفل نشاند
 ساعتی در وصفشان افسانه گفت وصف بس دیوانه و فرزانه گفت
 پس برون راند از سرا دلدادگان تا که شاید در صف فرزانه‌گان
 گفت فردا هر چه در کاشانه بود هم ز ساکن هر که اندر خانه بود
 هر چه در یاد است بنویسد باز پس فرستید اندر این کوی نیاز
 آن یکی صد و آن دگر صد هزار بر نوشتند از نیاز و وصل یار
 هر چه در یاد آمد آن دلدادگان در خط آوردند آن فرزانه‌گان

زان میان دلداده‌ای بر خامه راند که مرا جز یار در خاطر نماند
 در حضور شمع آن سان سوختم که دو چشم از ماسوی بر دو ختم
 آفتاب رویت آنسان تافت جان کز شعاش گشت دیده ناتوان
 در دلم جز اندهی پر پیچ نیست جز همین پرتو به خاطر پیچ نیست
 تا تو باشی شرم بادم کز غرور ظلمتی را بگرم بر طرف نور
 گفت آن مه رو که این دیوانه را برگزینم از دو صد فرزانه را
 هر که دیوانه است او فرزانه تر عاقل آن باشد که او دیوانه تر
 (حضرت استاد)

(سؤال از محضر استاد)

. لطفاً در مورد وحدت وجود و ممکن الوجود و واجب الوجود توضیحی بفرمایید؟

جواب

در هم‌پیده شدن و چیرا درک می‌کنید یکی وجود و دیگری بایست، مثلاً می‌پرسند در خیابان چیزی هست؟ شامی
 گوید: آری هست. می‌پرسند چه هست؟ می‌گوید: انسان، اتوبیل، موتور و دو چرخه. آنچه را که تفهید، هست،

مفهوم هستی است و این چیزها را بایت گویند، خوب اگر دقت کنید مفهوم هست، یک چیز بیشتر نیست و از وحدت برخوردار است اما بایت مسلم کثرت دارد. حال هستی و وجود بر دو قسم است اگر وجودش از خود باشد واجب الوجود هست و اگر از غیر ممکن الوجود است، که وجود ممکنات از واجب الوجود به عاریت گرفته شده است.

سؤال

. لطفاً تفسیری جامع در مورد «لا اله الا الله» بفرمایید؟

جواب

عزیزا: تفسیر جامع در مورد این جمله کتابی را می طلبد. این جمله توحید صفات را معرفی می فرماید که در فطرت انسان تأییل و عشق به صفات خوب با فطره وجود دارد، اله یعنی حیران کننده، واله و شیدا کننده، آدمی اگر مواجه شد با صفات خوب مانند جمال، علم، قدرت، محبت، کرم و... برایش دلبری دارد و اگر مواجه با بهترین باشد محبت تبدیل به عشق می گردد، این جمله می فرماید هیچ صفت خوبی در عالم ظاهر نشده جز اینکه تجلی پرتویی از معدن صفات حق تعالی است. بنابراین هیچ محبوی در برابر دل انسان جز خدا نیست خواه بداند و خواه نداند «و الله اعلم بحسنى» «و برای خداوند است اسم های نیکو» (سوره اعراف آیه 180) آدمی تعریف و حمد هیچ چیز یا کسی را نکرده جز اینکه ستایش خداوند را کرده

«الحمد لله رب العالمين» خواه بداند خواه نداند. جمله شریف «لا اله الا الله» می فماند که در عالم دلبری
جز خداوند تبارک و تعالی نیست.

سؤال

. حضرت استاد عزیز و گرامی وحدت عددی یعنی چه؟ لطفاً توحید عملی
را نیز توضیح بفرمایید؟

جواب

وحدت عددی وحدت عددیک است در ریاضی که خداوند از این وحدت منزه است چه عددیک در خارج یکتا
نیست هر عدد مجموعه است از عددیک. عدد پنج یعنی پنج تا یک و غیره.
خداوند آن یکتایی است که «لیس کمثله شیء». توحید علی یعنی این اعتقاد را در اعمال خود پیاده نایید. رسد آدمی به
جایی که به جز خدا نبیند. کجا بدین منزل می رسد آنگاه که به این توحید سه گانه یقین داشته باشد:

1- توحید صفات = لا اله الا الله 2- توحید افعال = لا حول ولا قوه الا بالله 3- توحید ذات = لا اله الا هو

• براینده این سه توحید توحید عبادت است. «ان صلاتی و نسکی و محای و ماتی لله رب العالمین» «هانا

نماز و طاعت و کلیه اعمال من و حیات و مرگ من، همه برای پروردگار عالم هست {سوره انعام آیه 162}

«

مناجات

الهی : چشمی که تو را نبیند کور است، کوشی که سخن تو نشود کراست، دلی را که تو دلبهر نباشی سنگ است و جانی را که تو جانان نباشی مرده است و زبانی که ذکر تو نکوید لال است و شامه ای که بوی تو از عالم نشود از کار افتاده است.
(اندر نگاهش 60)

الهی : دانستم، نه دانستی به پندار، که همه دم تو را به مشاهدت نشسته ام، در آمدن روز و شب، در طلوع جان بخش صبح، در دل شب های مهتابی، در وزش نسیم، در شکفتن غنچه ها، در طنین ریزش قطرات باران، در صدای بال زدن کبوتران، در شورش و غوغای پرستوها، در طنین خاطره انگیز نوای مرغ حق، در زمزمه جویباران، در سرمستی هزار دستان، در حرکت ابرهای کرانبار، در سلام هر جوانه که خاک را واپس می زند، در مهر مادران، و همه جا و همه جای تو ندیده ام و جز تو نشنیده ام، همان گونه که جز از تو نگفتم ام.

(تجلی ص 83)